

آقای خزعلی و انجمن حجتیه

فاصله ای هست

میان منتقد و مقلد!

آقای مهدی خزعلی، فرزند آیت الله خزعلی است و آیت الله خزعلی بی نیاز از توصیف و معرفی. تا پیش از رئیس جمهور شدن احمدی نژاد، هیچ فرد- روحانی- حکومتی با صراحت وی مدعی ارتباط با عالم غیب(ماجرای آن بچه شیرخواره که رابط ایشان با امام زمان بود، در جریان انتخابات ریاست جمهوری دوره هفتم) نبود. آخرین سخنان ایشان در ستایش از سخنرانی احمدی نژاد از پشت تریبون سازمان ملل نیز، شاید از آخرین یادگارهایی باشد که ایشان از خود بر جای گذاشته است.

آقای مهدی خزعلی یک "وبلاگ" دارد که وبلاگ فعالی هم هست. یعنی ایشان مرتب یادداشت های روز در وبلاگش می نویسد و اتفاقاً گاه نیز مطالبی به روز و شامل چند کلام حرف حساب می نویسد. در رابطه با دولت احمدی نژاد نیز، حداقل منتقد رفتار و تصمیمات ایشان است، که ای کاش منتقد ارتباط های آسمانی رئیس جمهور هم بود.

آقای خزعلی اخیراً مطلبی در دفاع از انجمن حجتیه نوشته بود، که ما در شماره گذشته راه توده این مطلب را نقد کردیم و خواهان پاسخ به اشتباهات احتمالی ما را در باره سوابق این انجمن نیز شدیم. از جمله در باره نظر آیت الله خمینی نسبت به انجمن حجتیه و آن نامه معروفی که به شورای نگهبان نوشت و در آن تاکید کرد "... می ترسم اینها - یعنی انجمن حجتیه ای ها- همه چیزتان را برباد بدهند" که بنظر ما "داده اند".

آقای خزعلی آن مطلب بلند در دفاع از انجمن حجتیه را در پاسخ به مصاحبه ای نوشته بود که حسین شریعتمداری کرده و در آن مطالبی در باره این انجمن و سابق آن طرح کرده بود. آقای مهدی خزعلی همچنین اشاره ای هم به ملاقات پدر خود با آیت الله خمینی در اوائل پیروزی انقلاب ۵۷ کرده بود. ما با استناد به گفته های کسی که سن و سال و سوابقش به نسبت آقای مهدی خزعلی در نزدیکی و شناخت از انجمن حجتیه بیشتر است، یعنی آقای طاهر احمد زاده که اگر بزرگتر از پدر ایشان نباشد همسال ایشان است، گزارش آن ملاقات را تدقیق کردیم. نوشتیم که پدر ایشان بعنوان پیک ویژه شیخ محمود حلبی بنیانگذار انجمن حجتیه با آقای خمینی دیدار کرد و ضمناً با همراهی آیت الله ربانی شیرازی چنین دیداری ممکن شد. در این میان نامی هم از تحقیق عمادالدین باقی تحت عنوان "حزب قاعدین زمان" کردیم که از نظر ما، محور اصلی برخوردهائی که با او در جمهوری اسلامی پس از آیت الله خمینی می شود، بدلیل انتشار همین کتاب است.

آقای خزعلی در فاصله شماره گذشته راه توده که ما آن نقدی بر مطلب ایشان نوشتیم، تا انتشار این شماره که در دست دارید - یعنی از آن دوشنبه تا این دوشنبه- بار دیگر یادداشتی در همین ارتباط نوشته، که البته محور بحث این بار "راه توده" و آن نقد مورد بحث است.

اول- ما بسیار خوشحالیم که آقای مهدی خزعلی دسترسی به اینترنت سریع دارد و بصورت منظم توجه به مطالب راه توده. زیرا راه توده گرفتار فیلترینگ است و فیلترشکن ها نیز با دشواری و سد اینترنت از نفس افتاده در ایران روبروست. نفسی که حکومت آن را گرفته است و مطالعه آن در ایران آسان نیست.

ما عین مطلب ایشان را به نقل از وبلاگ خود ایشان در پایان این یادداشت می آوریم تا خوانندگان پیگیر این بحث خود قضاوت کنند. یعنی کاری را می کنیم که آقای خزعلی در وبلاگش نکرد و بصورت گزین شده مطالبی را از نقد راه توده به مطلب ایشان، آن هم بصورت نقل به مضمون نقل کرد.

دوم- کسی که خود را منتقد یک روش و منش معرفی می کند- از جمله روش حسین شریعتمداری در کیهان- و روزنه ای برای رشد امید نسبت به تجدید نظر در روشی ۳۰ ساله در وبلاگش باز می کند، آنگاه که در نقد خود، به همان روش و منش مورد انتقاد متوسل می شود، هرچه را بافته، پنبه می کند. متأسفانه آقای خزعلی در مطلب اخیر خود چنین کرد. برای مقایسه ای میان نوشته راه توده و نوشته اخیر ایشان، توصیه می کنیم به شماره گذشته راه توده مراجعه کنید.

سوم- آقای خزعلی در مطلب جدید خود، راه توده و حسین شریعتمداری را در دو کفه یک ترازو قرار داده است. از ایشان باید پرسید: واقعا به این مقایسه باور دارید؟ ما و حسین آقا؟ چهارم- اتهام و پرونده سازی برای دیگران همانقدر زشت است که اعمال همین روش در مورد خویش. بر همین اساس از آقای خزعلی باید پرسید: واقعا باور دارید که آقای طاهر احمدزاده مارکسیست است؟ یا متمایل به آنها؟

پنجم- ادعا، بویژه وقتی زبان آن کس که در باره او سخن می گوئیم بسته است، از غیبت هم بدتر است. بموجب این استدلال، از آقای خزعلی می توان پرسید: کجاست آن تبری جستن آقای عمادالدین باقی از تحقیقی که درباره انجمن حجتیه کرده و در کتاب "حزب قاعدین زمان" منتشر کرده است. این که محقق صادقانه بنویسد که اکنون، پس از سالها که از آن تحقیق میگذرد متوجه می شوم که نکات دیگری را باید به آن می افزودم و یا از آن می کاستم و یا آن را بیشتر تدقیق می کردم، نامش "تبری" جستن است؟ ایشان زنده است، اگرچه زندانی. ما هم که نه با ایشان ارتباط داشته ایم و نه دسترسی داریم. کتابی دارد و تحقیقی. ما مستند به آنچه در دست و برابر داریم سخن گفته و نوشته ایم. اگر ایشان نظرات جدیدی پیدا کرده و بقول ایشان "تبری" بسته است، چرا ضمیمه ای بر چاپ جدید کتابش نمی نویسد؟

اما، سخن اصلی و حرف حساب ما: میان نظرات مذهبی و حتی سیاسی شما و آقای شریعتمداری و آقای احمدی نژاد تفاوت چندانی وجود ندارد و نقدی که بر یکدیگر دارید در "اجرا" ست. مسئله اینست. و ما آنقدر نرمش و تجربه داریم که حتی برای این تفاوت و فاصله گیری نیز احترام قائل شویم. چنان که می بینید و شاهدید شما و حسین شریعتمداری را با یک ترازو وزن کشی نکرده ایم. با احمدی نژاد و اطرافیانش نیز.

این یادداشت و توضیحات ناتمام است، اگر مصاحبه تاریخی آقای طاهر احمدزاده را نیز به آن نیافزائیم و از صداقت و سابقه مبارزات سخت سیاسی ایشان در کنار همه مذهبپون ملی و نواندیش ایران دفاع نکنیم. این مصاحبه را به نقل از نشریه چشم انداز، به سردبیری و صاحب امتیازی یکی دیگر از مبارزان مذهبی قدیمی، یعنی "لطف الله میثمی" می خوانید و در پایان گفته های آقای احمد زاده، یادداشت اخیر آقای مهدی خزعلی را به نقل از وبلاگ ایشان مطالعه می کنید.

گفتگوی طاهر احمد زاده با نشریه چشم انداز

حاج شیخ محمودحلبی یکی از واعظ سرشناس مشهد بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰ سخنرانی هایش در مجامع مذهبی مشهد اصطلاحا خیلی گل کرده بود و در واقع واعظ درجه اول شناخته می شد. در ابتدای نهضت ملی در سال ۲۸ و جریان جبهه ملی و انتخابات دوره شانزدهم و روی کار آمدن جبهه ملی و جریان ملی شدن نفت، از حاج شیخ محمودحلبی خبری نبود. ولی اوایل سال ۱۳۳۰ ناگهان آقای حلبی در مسجد گوهرشاد به منبر رفت و در آنجا از نهضت ملی و شخص آیت الله کاشانی حمایت کرد!

به شب دوم نکشید که من شخصا به مسجد گوهرشاد رفتم و دیدم که در مسجد جای سوزن انداختن نیست، در حالی که سخنرانیهای قبلی شیخ حلبی را دیده بودم. در يك گوشه‌ای، جمعیت محدودی پای منبر ایشان جمع می شدند که حداکثر به ۱۰۰ یا ۱۵۰ نفر می رسیدند.

به هر حال ایشان بدون سابقه قبلی به یکباره از سال ۱۳۳۰ در جریان نهضت ملی فعال شد. این موضوع برای ما بسیار عجیب بود.

در جلسه ای که در منزل ایشان منعقد شده بود، من گفتم حاج آقا، من منابر شما را قبل از این دیده بودم. جمعیتی هم که می آمدند یا پای منبر چرت می زدند، یا زوار بودند، یا برای اینکه ثوابی برده باشند، پای و عظم شما می نشستند. ولی حالا که شما به حمایت از نهضت ملی صحبت می کنید، می بینید که در مسجد گوهرشاد جای سوزن انداختن نیست. این نشان می دهد که هر وقت سخنان ما با خواست مردم منطبق باشد، این گونه استقبال می کنند وگرنه چرا قبلا در سخنرانیهای شما از این خبرها نبود؟ ایشان هم این موضوع را تایید کرد. ولی اینکه انگیزه مرحوم حلبی از فعال شدن در نهضت ملی چه بود، نیاز به ذکر وقایعی دارد که با شرح آنها می توان به این پرسش پاسخ داد.

در انتخابات دوره هفدهم که نیمه دوم سال ۱۳۳۰ موعد برگزاری آن بود، منزل حاج شیخ محمود حلبی محل رفت و آمد طرفداران نهضت ملی شده بود، ما هم به آنجا رفت و آمد می کردیم. ایشان پیشنهاد کرد که جلسه ای در کانون نشر حقایق اسلامی تشکیل شود تا تصمیماتی برای انتخابات دوره هفدهم و بسیج مردم برای شرکت کردن در آن فراهم گردد. به دنبال آن نشست، جلسات دیگری داشتیم که ماحصل آن، تصمیم گیری برای شکل دادن يك جمعیت به نام "جمعیت های مؤتلفه اسلامی" بود. این جمعیت با آن جمعیت مؤتلفه اسلامی که **فداییان اسلام** بعد از نهضت روحانیت در دهه چهل تشکیل دادند، فرق می کند. جمعیت های مؤتلفه اسلامی که در آن سال تشکیل شد، ترکیبی از شش تشکل بود. ۱- کانون نشر حقایق اسلامی به رهبری مرحوم محمد تقی شریعتی ۲- انجمن پیروان قرآن به رهبری حاجی عابدزاده. ۳- انجمن تبلیغات اسلامی که شعبه ای در مشهد داشت و برخی از اعضای آن مانند آقای امیرپور در کانون نشر حقایق اسلامی نیز عضو بودند. ۴- جمعیت طلاب علوم دینی که آقای مصباحی عضو شاخص آن بود. ۵- جمعیت مبارزین اسلام که علامت مشخصه آنها کلاه های پوستی بود و در واقع شاخه ای از فداییان اسلام در مشهد بودند (البته اینها از طرف مرحوم حلبی دعوت شدند). ۶- هیات ابوالفضل سراب که در واقع نماینده هیات های مذهبی مشهد در این جمعیت بود. سر هیات آنها آقای نجارنیا بود که الان مدتهاست، خانه نشین شده است. محل جمعیت را هم به پیشنهاد آقای حاجی عابدزاده، در مهدیه قرار دادیم که ایشان بعد از شهریور ۱۳۲۰ تاسیس کرده بود.

یکی از مهمترین سؤالیهای مردم همین بود که بالاخره کاندیداها چه کسانی هستند؟ آنها می گفتند ما باید کاندیداها را بشناسیم و درباره آنها تحقیق کنیم. حاج شیخ محمودحلبی در پاسخ می گفت: حالا زود است که ما به مردم کاندیدا معرفی کنیم.

ما بعد از اطلاعاتی بدست آوردیم که بعضی از مالکین بزرگ، رفت و آمدهای خصوصی با ایشان پیدا کرده اند. البته در يك جلسه ای ایشان گفت که مالکین بزرگ در روستاها نفوذ دارند و از رای دهقانان سواستفاده می کنند و ما بناچار باید با آنها ائتلاف کنیم. دو نفر از آنها را کاندیدا کنیم و دوف نفر هم از جمعیت یا اینکه سه نفر از آنها و يك نفر از جمعیت معرفی کنیم ما ناچاریم ائتلاف کنیم، ولی مردم را تا شب انتخابات همین جور نگه می داریم و شب انتخابات یکمرتبه به آنها می گوئیم که به چه کسانی رای بدهند. بنده به آقای حلبی گفتم: ما که به مانند کشورهای پیشرفته احزاب نداریم. آنها از روی انضباط به همان کاندیدایی رأی می دهند که حزب می گوید. اما در اینجا چه تضمینی وجود دارد که فنودالها و مالکین بزرگ در روستاها به این تعهد عمل کنند. از طرف دیگر، درست است که ملت ایران با شعار ملی شدن نفت به صحنه آمده است، اما می خواهد به حقوق سیاسی اجتماعی خود هم برسد. ما چطور می توانیم به این مردم بگوئیم که به فلان فنودال بدنام رای دهید؟ حتی اگر ما هم بگوئیم، مردم از ما نمی پذیرند.

شیخ محمود حلبی گفت: ما مردم را همینطور تا شب انتخابات در انتظار نگاه می داریم و بعد یکمرتبه آنها را در مقابل این مساله قرار می دهیم که به چه کسانی رای بدهند. این مطالب به قدری مرا ناراحت کرد که برآشفتم و گفتم: آقای حاج شیخ! شما به عنوان واعظ شهر مشهد و به عنوان یکی از شخصیت‌های علمی حوزه، نباید این حرف را بزنید که ما مردم را تا شب انتخابات منتظر نگاه داریم و سرشان را گرم کنیم. این سخن از شما بعید بود.

ایشان خیلی ناراحت شد و به دنبال آن بدون اطلاع قبلی در آخرین روز اسفندماه ۱۳۳۰ مشهد را ترک کرد و به تهران عزیمت کرد. با رفتن ایشان ابتدا بلاتکلیفی بود، چرا که ایشان رهبر جمعیت بود. ولی بالاخره به این راه حل رسیدیم که برای تعیین کاندیداها يك انتخابات در جمعیت انجام دهیم. اقشار زیادی به جمعیت می پیوستند، حتی هیئت های عزاداری وابسته به مالکین بزرگ هم به سفارش آنها اعلام همبستگی کرده بودند. در انتخابات درون جمعیت، کاندیداها به این صورت تعیین شد که مرحوم استادشریعتی نفر اول شد و حاج شیخ محمودحلبی هم که صحنه را ترک کرده بود، نفر دوم شد. نفر سوم و چهارم را هم به تشخیص خود مردم واگذار کردیم. در نتایج انتخابات مجلس هم این دو نفر به ترتیب اول و دوم شدند و مهندس صدیقی هم که رییس کارخانه قند بود سوم شد. ولی در روز دوم انتخابات با اعمال نفوذ **سیدجلال الدین تهرانی** که در آن هنگام استانداری و تولیت آستان قدس را به عهده داشت، رای گیریها متوقف شد و انتخابات مشهد ابطال گردید.

رفتن مرحوم حلبی به تهران، مقدماتی برای تشکیل انجمن حجتیه بود. دوستانی که در آن زمان به تهران می رفتند و از ایشان خبر می گرفتند، می گفتند که شیخ در خانه خود محفل به وجود آورده و افرادی را برای مبارزه با بهائیت آموزش می دهد، فن گفتگو را به آنها می آموزد و ... مرحوم حلبی از مشهد که رفت، باصطلاح خودش صحنه سیاست را ترک کرد. در تهران نیز منزوی شد و فعالیت خود را در رابطه با همان محفل ضدبهای متمرکز کرد. در آستانه الحاق ایران به پیمان بغداد که در واقع پیمانی علیه انقلاب مصر به رهبری جمال عبدالناصر بود، یکمرتبه آقای فلسفی در مسجدشاه سابق به منبر رفت و موضع شدیدی را بر علیه بهائیت اعلام کرد. به دنبال آن مرجع تقلید آن زمان «مرحوم آیت الله بروجردی» طی مکتوبی که آقای فلسفی آن را بر سر منبر خواند و از رادیو نیز پخش گردید، جو مبارزه با بهائیت را تشدید کرد. به یاد دارم که آقای فلسفی در يك سخنرانی که از رادیو هم پخش می شد گفت: اعلیحضرتا! آیا می دانید که پزشك مخصوص شما بهایی است؟ ما نگران این هستیم که جان اعلیحضرت به خطر بیفتد و اگر جان شما در خطر بیفتد، استقلال مملکت و به تبع آن اسلام و تشیع و همه چیز به خطر می افتد! در این اوضاع و احوال یکدفعه دیده شد که تیمسار باتمانقلیچ رییس ستاد ارتش کلنگی را بر روی شانه اش گذاشته و به سوی مرکز بهائیت در تهران حرکت کرد. آنجا را تصرف کردند و مرکز بهائیت را تخریب نمودند. عکس تیمسار باتمانقلیچ را در روزنامه های آن زمان انداختند.

باتمانقلیچ یکی از کودتاچیان ۲۸ مرداد بود. بعد از انقلاب هم که او را گرفتند در بازجویی گفت: من هر چه در آن زمان انجام دادم، به فتوای حضرت آیت الله کاشانی بوده است، چون بنده مقلد و پیرو ایشان بوده ام و به **دستور ایشان** در عملیات سقوط مصدق فعال شدم. تیمسار کودتاچی با گفتن این جمله از زندان آزاد شد. همزمان با این مبارزه داغ علیه بهائیت، پیمان بغداد به تصویب رسید و ایران نیز به این پیمان ملحق شد و در آن مقطع حساس، مردم به مساله مبارزه با بهائیت **سرگرم شدند**. بعد از امضا شدن پیمان بغداد در سال ۱۳۳۴ یکمرتبه تب مبارزه با بهائیت فروکش کرد، گویی که دیگر در ایران اثری از بهائیت وجود ندارد. پس از این تاریخ بود که انجمن حجتیه تاسیس شد. گویی مرحوم حلبی باور کرده بود که رژیم شاه نیز در مبارزه با بهائیت جدی است و او می تواند با استفاده از این موقعیت به مبارزه با بهائیت رسمیت ببخشد.

بعد از قضایای سال ۱۳۳۴ حاج شیخ محمود حلبی به تشکیلات خود رسمیت داد و نهایتاً در سال ۱۳۳۶ آن را با نام انجمن حجّیه مطرح کرد. که در واقع تداوم تشکیلات ضدبهاثیت بود که در مشهد فعالیت داشت. ولی از سال ۱۳۳۶ به بعد، به نام انجمن حجّیه توسعه پیدا کرد و شعبی در همه مراکز استانها تاسیس نمود.

انجمن حجّیه با توسعه خود به مراکز استانها، جلساتی را تشکیل داد که هر يك توسط یکی از سخنرانان انجمن اداره می شد. از جمله در همین شهر مشهد سخنگویی به نام **سجادی** داشتند که او را مهندس خطاب می کردند. (همان شخصی که گفته می شود جانشین حلبی در رهبری انجمن حجّیه است و بنوشته مهدی خزعلی آقای خامنه ای اخیراً او را گرم در آغوش گرفته است).

در شرایط سالهای ۴۰ تا ۴۲ بود که از یکسو نهضت آزادی و جبهه ملی دوم تشکیل شده بود و از سوی دیگر نهضت روحانیت فعال گشته بود. یکبار قرار شد که جلسه ای در منزل ما تشکیل شود. اتفاقاً قرار بود که همین آقای سجادی به آن جلسه بیاید، ولی هر چه منتظر ایشان شدیم نیامد. فردای آن روز خبردار شدیم که او را دستگیر کرده اند و به ساواک برده اند. حدود ۱۵ یا ۲۰ روزی ایشان در ساواک بود. وقتی بیرون آمد، من به دیدنش رفتم، گفت: از من امضا گرفتند که جز در مورد مسایل ضدبهاثیت، مطلقاً راجع به چیز دیگری صحبت نکنم. ایشان از آن تاریخ به بعد جلساتش کاملاً اختصاص به موضوع بهاثیت پیدا کرد. یکبار که آقای حلبی به مشهد آمده بود، در کوچه باغ نادری به دیدن او رفتم. علاقمندان به شیخ حلبی هم بودند، شیخ محمود برای آنها صحبت می کرد. تمام صحبتش این بود که تکلیف دینی امروز ما منحصر به این است که با بهاثیها مبارزه کنیم. او بر این نکته تاکید می کرد که امروز امام زمان(عج) جز این خدمت را از کسی نمی پذیرد و چیزی جز این انتظار ندارد.

- اسنادی که بعد از انقلاب چاپ شد و سروصدای زیادی هم به پا کرد، مبین این موضوع بود که جلسات انجمن حجّیه در مشورت و **با اجازه ساواک** برگزار می شد. حاج شیخ محمود حلبی این مجوز را به حساب این می گذاشت که حتی شخص اعلیحضرت، موافق با این نظریه هستند که بهاثیت خطرناکترین دشمنان این مملکت است. در آن زمان، من حاج شیخی محمودحلبی را واجد تفکری می دانستم که در عین حال مورد **بهره برداری رژیم و ساواک** قرار می گیرد. کما اینکه در مورد فداییان اسلام هم اینطور فکر می کردم. افرادی مانند نواب صفوی مردمانی مخلص، فداکار و شهادت طلب بودند، اما شیوه آنها به گونه ای بود که مورد بهره برداری قرار می گرفتند.

سال ۱۳۴۸ بود که در تهران آقای حلبی را ملاقات کردم. این ایام مصادف با فوت آیت الله حکیم بود. شاه نیز تلگرافی به مرحوم آیت الله خوبی زد و به ایشان تسلیت گفت. در واقع با این کار، می خواست مرجعیت را از ایران به نجف پاس بدهد. در آن روز دیدم عده ای در خانه شیخ محمودحلبی نشسته اند. صدای زنگ تلفن لحظه ای قطع نمی شد و از شیخ محمود می پرسیدند که مرجع کیست؟ ایشان هم با آب و تاب و روش بیان مخصوص به خود، آیت الله خوبی را معرفی می کرد. بعد از مدتی سکوت، بنده گفتم: آقای حلبی! اینکه فقّهش فلان و اصولش فلان است و... دردی از مردم ایران را دوا نمی کند. مردم به مرجعی نیاز دارند که پیام اصلی اسلام را درك کرده باشد. یکمرتبه، آقای حلبی بطور بی سابقه ای به من گفت: من می فهمم که تو طرفدار آقای خمینی هستی و خبر دارم که در نهضت روحانیت از ایشان طرفداری می کرده ای و حالا هم منظور تو را درك می کنم. اصلاً در خانه من جای این حرفهای سیاسی نیست. من هم قدری تند جواب ایشان را دادم و این آخرین دیدار بنده قبل از رفتن به زندان در سال ۱۳۵۰ بود.

در آن دو سه سال قبل از سال ۱۳۵۰ که حسینیه ارشاد توسعه پیدا کرده بود و سخنرانیهای دکتر شریعتی در دانشگاههای مختلف با استقبال بی سابقه دانشجویان و روشنفکران مواجه شده

بود، خیلی از افراد انجمن حجتیه که به حسینیه ارشاد پا گذاشته بودند، کم کم از انجمن جدا شدند و به صف جدید روشنفکران مذهبی پیوستند که بعدها در مبارزات سیاسی دهه پنجاه نیز فعال بودند.

- موضع گیریهای حاج شیخ حلبی و انجمن حجتیه در مقطع انقلاب ۵۷ چگونه بود؟
اینها راهپیمایی ها را محکوم می کردند. رهبری آقای خمینی را هم محکوم می کردند. اینها اساسا این حرکت را قبول نداشتند. این موضع تا نزدیکی های پیروزی انقلاب هم ادامه داشت، بعد یکدفعه پیوستند. من فکر می کنم که این تحول بعد از کنفرانس سران چهار کشور آمریکا، فرانسه، انگلستان و آلمان در **گوادلوپ** بود و از اواخر آذر سال ۵۷ شروع شد.

در اوایل سال ۵۸ که حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد، یک روز مرحوم هاشمی نژاد به من تلفن زد که آیا شما می خواهید با اعضای کمیته مرکزی حزب در خراسان آشنا شوید؟ من پاسخ مثبت دادم. وقتی به کمیته مرکزی حزب رفتم، آنجا افرادی از حجتیه را دیدم. چون محلی بودند و سابقه فعالیت در انجمن داشتند، آنها را می شناختم. این موضوع برای من بسیار تعجب آور بود. بعد از خاتمه آن جلسه معارفه به شهید هاشمی نژاد گفتم که شما مثل من از گذشته حجتیه و موضع آقای حلبی و اینکه نباید در سیاست مطلقا دخالت کرد و تخته کردن نهضت روحانیت و آقای خمینی اطلاع دارید. با این سابقه چرا اینها را به کمیته مرکزی حزب آورده اید؟ ممکن است که تحت تاثیر انقلاب تغییراتی کرده باشند، اما در جاهای مهم، این گونه افراد با آن سوابق قبلی باید مدتی امتحان خود را پس بدهند تا بتدریج اگر واقعا شایستگی داشتند به مناصب برسند. ولی در همین اوایل انقلاب این کار مساله به وجود می آورد. ایشان سکوت کرد و به من جوابی نداد.

یادم هست که آقای خامنه ای هم که در تهران مسؤولیت هایی داشتند، وقتی با ایشان موضوع را مطرح کردم، چیزی در پاسخ من نگفتند، شهید بهشتی هم در این رابطه حرفی نزدند. به هر حال حجتیه ایها کسانی بودند که افراد سیاسی را به جلسات خود راه نمی دادند و او را طرد می کردند. حتی آنطور که شنیده بودم، گاه گاهی افراد را تهدید می کردند که آنها را به ساواک معرفی می کنند. من یادم هست که در جلسات آنها گاهی تیمسار بهرامی رییس ساواک مشهد شرکت می کرد و برخی از جلسات آنها که در محافل اعیان و اشراف مشهد برگزار می شد، با تشریفات فوق العاده ای همراه بود.

آن ایامی که مسؤولیت استانداری خراسان را به عهده داشتم، در رابطه با کارم نزد امام رفته بودم. در آنجا بنده مساله حجتیه را مطرح کردم و جریان حزب جمهوری اسلامی را هم برای ایشان گفتم و اینکه از یک طرف برخی از اینها به کمیته مرکزی حزب آمده اند و از طرف دیگر به کتابفروشیها حمله می کنند و آنها را آتش می زنند و اصلا باعث درگیری شده اند.

در همان ملاقات، خاطره ای را برای مرحوم امام (ره) نقل کردم. به ایشان گفتم: آن دورانی که شما در نجف بودید، یکی از تاجران مشهدی که علاقه مند به شما هم بود، برای زیارت به کربلا می آید و در ضمن خدمت شما می رسد و می پرسد که آیا اجازه می دهید از وجوهات شرعی به انجمن حجتیه کمک شود؟ شما در پاسخ گفته بودید: شاه باید برود! آن تاجر که جواب را متناسب با سؤال ندیده بود، به تصور اینکه سؤال را بد مطرح کرده است، دوباره آن را بازگو می کند که شما دوباره تکرار می کنید: شاه باید برود! آن وقت طرف متوجه می شود که اصل قضیه باید حل شود و بهائیت یک موضوع فرعی است. وقتی من این خاطره را نقل کردم، ایشان دوبار سرشان را به علامت تایید تکان دادند. من به ایشان گفتم: نمی گویم که خدای ناکرده اینها با سازمانهای جاسوسی بیگانه در ارتباطند، حداقل من مدرکی ندارم. اما می خواهم این نکته را خدمت شما عرض کنم که اساسا این **شیوه تفکر** برای انقلاب **خطرناک** است و ممکن است ناخواسته مورد بهره برداری قرار گیرد. وقتی این جمله را برای ایشان گفتم، خدا را شاهد می گیرم که ایشان دوبار گفتند: «همینطور است، همینطور است» در حالی که شیوه معمول امام این بود که هیچگاه در برابر گزارشها، فی المجلس نظر مثبت و منفی

نمی دادند. این تاییدیه مرا خیلی خوشحال کرد که جریان آن را برای آقای خامنه ای و مرحوم بهشتی و مرحوم هاشمی نژاد گفتم.

به همین دلایل بود که در آن شرایط، **لبه تیز حجتیه** متوجه بنده بود و اتهامات و برچسبهایی را به من می زدند، تا جایی که در جریان انتخابات در محلات بالای شهر مشهد، بنده را فنودال معرفی می کردند و در محلات جنوب شهر، مرتد و طرفدار مجاهد و مارکسیستها. یکی از دوستان اطلاع دقیقی در آن زمان به من داد که سازماندهی شایعات به عهده حجتیه می باشد. بعد از استعفا از سمت استانداری، در خرداد سال ۵۹ مرا به شیراز دعوت کردند. در آنجا به دیدن مرحوم ربانی شیرازی، نماینده امام در فارس رفتم، جریان را برای ایشان تعریف کردم. خداوند او را رحمت کند، بعد از صحبت من گفت: فلانی تو از ریشه قضایا خبر نداری. همان روزهای اول که امام از پاریس آمده بودند و در دبیرستان علوی بودند، ما آنجا بودیم که آقای **خزعلی** به اتفاق یک نفر دیگر خدمت امام آمدند. آقای خزعلی گفت که انجمنی به نام حجتیه وجود دارد که علیه بهائیت مبارزه می کرده اند و خدمات بسیاری دارند. حالا که به برکت انقلاب موضوع بهائیت منتفی شده است، اجازه بفرمایید که اینها با مارکسیستها مبارزه کنند، چون اینها اهل منطق و استدلال و اجتماع و... هستند. مرحوم ربانی شیرازی گفت: تا آقای خزعلی این موضوع را مطرح کرد، بنده یادداشتی به این مضمون خدمت امام دادم که این جریان به فراماسونری و اینتلیجنت سرویس وابسته می باشد و ما باید از خیر مبارزه اینها با مارکسیسم بگذریم. آن مساله در آنجا مسکوت ماند.

در سال ۶۲ ما در زندان بودیم که امام به یکباره موضع صریح و قاطعی در برابر حجتیه و اسلام ملوکی گرفتند و گفتند که اگر از کارهایتان دست نکشید، قلمهایتان خرد خواهد شد. کمی بعد روزنامه اطلاعات در زندان بدست بنده رسید و دیدم که طرفداران انجمن حجتیه، از آقای حاج شیخ محمودحلی خواهان تعیین تکلیف شده بودند که ایشان هم حکم به توقف فعالیتهای آموزشی انجمن حجتیه داده بود. با آن که امام آن موضع را گرفت، ولی آنها از حاج شیخ محمود حلی استفتا کردند که بعدا هم اعلام کردند با سخنان امام تکلیف ما روشن شد و ما همچنان به انقلاب وفا داریم. در واقع این اعلام موضع از تصفیه آنها جلوگیری کرد.

بنده در سال ۶۳ از زندان اوین به زندان مشهد منتقل شدم. در همین سال یا اوایل ۶۴ بود که سر صحبت با یکی از مسؤولان قضایی در رابطه با انجمن حجتیه باز شد. من جریان حجتیه را برای او تشریح کردم، و گفتم که: من اطلاع دارم که در حال حاضر وقتی کسی تقاضای استخدام برای ادارات مختلف از آموزش و پرورش گرفته تا نیروهای مسلح می کند، یک سازمان گزینشی هست که سوابق او را بررسی می کند. یکی از معیارهای تعیین صلاحیت افراد این است که اگر قبل از انقلاب سابقه فعالیت سیاسی داشته باشد، حتی اگر بعد از انقلاب به دنبال زندگی خود رفته باشد، او را رد صلاحیت می کنند، چرا که ممکن است بعدا مساله آفرین باشد! اگر در گزینش افراد حجتیه هم این دقت نظر را داشتید، به صرف اینکه بعد از موضع امام خود را تابع ایشان اعلام کردند، قانع نمی شدید و آنها را در مسئولیت هایشان باقی نمی گذاشتید. که ایشان به من پاسخی ندادند.

یادداشت مهدی خزعلی در وبلاگ

جبهه ی متحد حزب توده و شریعتمداری!

از قدیم گفته اند، چوب راکه برمی داری گربه دزده حساب کار خودش را می کند! من در پاسخ آقای حسین شریعتمداری به بیان برخی از حقایق راجع به انجمن حجتیه پرداختم، برایم جالب است که پاسخ مرا "راه توده" - ارگان حزب توده - می دهد و برای آقای حسین شریعتمداری که همسنگر حزب توده شده است و از فرمایشات ایشان حزب توده دفاع می کند، متأسفم!، به هر حال، پاسخ حزب توده به اینجانب تئوری توطئه حزب توده علیه انجمن را تقویت می کند. در پاسخ "راه توده" به اینجانب مطالب ذیل قابل توجه است:

اولاً: نوشته اند که: "امام دستور کنار گذاشتن انجمنی ها را صادر فرمودند!" این دستور کجاست؟ چه بسیار مسئولین نظام که سابقه ی انجمن را در کارنامه ی خود دارند، نظیر سر لشکر سلیمی، دکتر علی اکبر ولایتی، پرورش و ده ها مسئول فاضل و اندیشمند دیگر. ثانیاً: به نوشته های آقای عماد باقی استناد کرده اند، در حالی که عماد باقی از کتاب خود (حزب قاعدین زمان) تبری جسته و ضمن اقرار به اشتباهات، از انجمن حلالیت طلبیده است. در واقع او بعدها متوجه شد اطلاعات او نادرست بوده و فریب حزب توده را خورده است. ثالثاً: "راه توده" نوشته است که طاهر احمدزاده در یاداشتی به امام متذکر شده است که: "انجمن به فراماسونری و اینتلیجنس سرویس وابسته است!" این یک اعتراف زییاست چرا که گرایش طاهر احمد زاده به گروه های چپ و مارکسیستی در آغاز انقلاب بر کسی پوشیده نیست.

به گمان اینجانب، طاهر احمدزاده، عماد باقی و سعید امامی (ایشان از مقوله دیگری است که ماجرایش را بیشتر باید با ماجرای حفیظ الله امین در افغانستان مقایسه کرد تا دیگران و به همین دلیل نمی دانیم چرا آقای خزعلی به نام ایشان اشاره کرده است- راه توده) در مخالفت با انجمن تندروی کردند و هر کدام چوب این ظلم و تعدی را خورده اند، این چوب خداست، که باید شریعتمداری هم منتظر آن باشد. والسلام / دکتر مهدی خزعلی

راه توده ۱۹۷ ۱۰،۲۰۰۸، ۱۳